

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين و صلاة على خير خلقه اجمعين محمد  
و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين

روایتی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمودند: ان الله لما خلق العقل قال له: اقبل، فأقبل، ثم قال له: أدبر، فأدبر، فقال: و عزتي و حياتي بك ائيب و بك اعاقب<sup>۱</sup> خداوند وقتی که عقل را آفرید به او خطاب کرد که: پیش بیا، قدم جلو بگذار، به سمت من حرکت کن، او هم آمد؛ سپس خداوند به او خطاب کرد: حالا به عقب برگرد؛ او هم به عقب بازگشت. يك خطاب حرکت به سمت جلو و يك خطاب حرکت به سمت عقب. بعد خداوند فرمود: بعزتي! قسم به عزت و جلالم که به واسطه تو ثواب می‌دهم و به واسطه تو عقاب می‌کنم، به واسطه تو به بندگان خودم ثواب می‌دهم، آنها را مورد رحمت و عطوفت و بخشش و نعمات خودم درمی‌آورم؛ یا اینکه به واسطه تو آنها را به خود نزدیک می‌کنم و مورد تقرب خودم قرار می‌دهم، و همین‌طور به واسطه تو آنها را از خود دور می‌کنم، و آن مقام قرب و انس را به آنها عطا نمی‌کنم.

در این زمینه ما روایات متعددی داریم، که همه آنها حکایت از همین مسأله دارند که میزان

---

<sup>۱</sup> اصول کافی، جلد ۱، حدیث ۱ عن أبي جعفر عليه السلام قال: "لَمَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ اسْتَنْطَقَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَ لَا أَكْمَلْتُكَ إِلَّا فِيْمَنْ أَحَبُّ أَمَّا إِنِّي إِيَّاكَ أَمَرْتُ وَ إِيَّاكَ أَنْهَيْتُ وَ إِيَّاكَ أَعَاقَبُ وَ إِيَّاكَ أُئَيِّبُ" وَ "لَمَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ قَالَ لَهُ: أَقْبِلْ، فَأَقْبَلَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَذْبِرْ، فَأَذْبَرَ، فَقَالَ: وَ عِزَّتِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ، بِكَ أَخْذُ وَ بِكَ أُعْطِي، لَكَ الثَّوَابُ وَ عَلَيَّ الْعِقَابُ"

برای قرب و بُعد بنده در نزد خداوند عقل است و آن عقل علت برای تقرب یا به عبارت دیگر مجرد است؛ و همان عقل نیز علت برای دوری و توغل در شهوات و دنیا و هواها و عالم تخیلات و عالم توهمات است.

روایتی دیگر داریم که وقتی خداوند حضرت آدم را خلق کرد سه چیز را در ضمیر و فطرت او قرار داد: عقل و حیا و دین. بعد سه چیز را هم خلق کرد با این کیفیت. به حضرت آدم خطاب آمد که یکی از آن سه چیز را اختیار کن؟ یا عقل را برای خودت اختیار کن، یا حیا و یا دین را. هر سه هم چیز خوبی هستند، هم عقل چیز خوبی است، قدرت ممیزه است، و هم حیا که انسان را از وارد شدن در خلافها بازمی‌دارد.

می‌گویند: فلانی حیایش کم است، یعنی دست به هر کاری می‌زند، هر حرفی را می‌زند، هر

ناسزایی را می‌گوید، باکی ندارد، ابا ندارد. یا فلانی باحیاست، اگر چیزی می‌شنود حرفی نمی‌زند، پاسخ نمی‌دهد، یا اگر پاسخ می‌دهد پاسخ مؤدبانه می‌دهد، هر طوری که شخص مقابل با او برخورد کرد این هم به همان میزان برخورد نمی‌کند، مراعات می‌کند، اهل رعایت است؛ می‌گویند: آدم باحیایی است.

دین هم که مسیر و راهی است برای زندگی در این دنیا و رسیدن به سعادت آخرت، خُب این مشخص است.

حضرت آدم علیه السلام عقل را اختیار کرد، گفت: از این سه تا من این را برمی‌دارم. ملائکه به آن دو تا گفتند: خُب پس بروید، آدم که شما را اختیار نکرد! و فقط عقل را اختیار کرد. لابد آدم گفت: ما دین نمی‌خواهیم، حیا هم نمی‌خواهیم، همین عقل کافی است، برایمان بس است.

آنها گفتند: ما از طرف خداوند مأمور هستیم که هر جا عقل باشد ما هم همان‌جا باشیم! خیلی مسائل عجیبی در رسائل و همین‌طور در کتاب العقل اصول کافی است، از این‌گونه روایات راهگشا و کلیدی خیلی در آنجا به چشم می‌خورد که به طور کلی برای انسان آن مسیر صحیح را ترسیم می‌کند.

چرا حیا و دین می‌گویند: اگر عقل نباشد ما هم نیستیم و اگر عقل جایی بود ما هم آنجا می‌رویم، ما هم در آنجا حضور داریم؟ این چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ دلیلش این است که: عقل عبارت است از قدرت تمیز، تمیز بین بد و خوب، تمیز بین صحیح و ناصحیح، تمیز بین زیبا و نازیبا، تمیز بین شایسته و ناشایست، تمیز بین حق و باطل، این کار، کار عقل است. ولی بدون این قضیه و بدون این تمیز و بدون این شناخت، شما حالا تصور کنید یک انسان بخواهد بدون عقل زندگی کند، خُب انسان دارای خصائص مختلفی است، دارای خصوصیات مختلفی است، صفات مختلف است، غرائض مختلف است؛ یکی از غریزه‌هایش را می‌گوییم که خود حدیث مفصلی بخوان؛ یک غریزه‌اش غریزه شهوت، خُب خداوند قرار داده، درست هم قرار داده، باید هم باشد، خُب اگر نباشد نسل بشر منقطع می‌شود. ولی می‌گوید: این غریزه را باید در تحت کنترل دربیآوری، باید بجا صرف کنی، باید به اندازه صرف کنی، باید روی حساب صرف کنی، باید معیار برای این مسأله داشته باشی، هر جایی نمی‌توانی خرج کنی، هر جایی نمی‌توانی بدهی.

خُب چه کسی می‌تواند این تشخیص را بدهد که اینجا صحیح است و آنجا ناصحیح! اگر کسی عقل نداشته باشد، و این غریزه را داشته باشد حالا ولش کنند در خیابان، تکلیف چه می‌شود؟

دیگر خودتان می دانید! یک شخصی قدرت تشخیص ندارد، که چه چیزی صحیح است، چه چیزی قبیح است، چه چیزی وقیح است، چه چیزی خوب است، چه چیزی مناسب است، یا اینکه نه، همه چیز برایش خوب می نماید، در نتیجه چه خواهد شد؟ یک الاغ خواهد شد که در میان یک گله الاغ فرض

بکنید می خواهد اطفاء غریزه بکند، برایش چه تفاوتی دارد؟

خدا نکند که انسان بیفتد به آن دنده، به آن مرتبه، به مرتبه‌ای که این قدرت تشخیص، قدرت تشخیص بد را از او بگیرد، ما به این وضعیت می‌افتیم! خیال نکنید حالا در یک همچنین شرایطی هستیم، نه! این که الان ما مجبوریم یک خرده رعایت کنیم به خاطر قانون است، اگر بیایم اشتباه بکنیم پلیس می‌گیرد، نیروی انتظامی می‌گیرد، حق نداری تو یک همچنین کار خلافی بکنی، حق نداری تعدی کنی، حق نداری فرض کنی که چشم به نامحرم بدوزی، حق نداری دست دراز کنی، خُب اینها قانون است.

گرچه اینها یک امور فطری و امور عقلی است، ولی ضامن اجراء برای این امور فطری و عقلی [قانون است]. آیا ما رسیده‌ایم به آن مرتبه‌ای که حتی قانون [را اگر بردارند باز هم به امور عقلی و فطری عمل کنیم؟] یک روز فرض بکنید که دولت بیاید بگوید: ایها الناس! من امروز این قانون را برداشتم، روز پنجشنبه از صبح که از خواب برخاستید تا شب، قانونی وجود ندارد! قانون نیست! یعنی در فردا هر کسی هر کاری کرد مورد تعقیب قضائی و حقوقی قرار نمی‌گیرد! شما ببینید در همین اصفهان چه خواهد شد؟! از بالا رفتن خانه مردم و مسائلی که در پی خواهد بود و غارت مغازه‌ها و آتش زدن بانکها و همه پولها را [دزدیدن] ... دیگر حالا خود می‌دانید که چه خواهد شد.

ما یک دفعه در مشهد بودیم سالها پیش در زمان مرحوم آقا یک شب دیدیم از همه جای مشهد دود به هوا می‌رود، از آنجا آتش به هوا می‌رود، نفهمیدیم آخر چه شد، یعنی چه بودند، چه گروهی بودند، چه دسته‌ای بودند، نفهمیدیم.

فقط دیدیم که شهر شلوغ و خلاصه دیگر بعضیها ریختند و آتش می‌زنند و ... مردم هم از این قضیه سوءاستفاده می‌کردند و این مغازه‌ها و این سوپری‌ها و این فروشگاهها را غارت می‌کردند، یخچالها را می‌کشیدند بیرون و ... دیدم دارند مشهدی به همدیگر می‌گویند: بدو که کوبینها را یکجا همه را اعلام کردن، یکجا! بدو بدو ... آن یکی کیسه برنج را برداشته بود و آن یکی یخچال را گذاشته بود روی کولش و ... خلق الله چاییدند، چی کار کردند!!

دو سه ساعت نیروی انتظامی بود، هر چه بود حالا نتوانسته بود کاری بکند، زورش نرسیده بود یا چه کرده بود، همین مردم که می‌روند در مساجد نماز می‌خوانند، همین مردم که روز ماه رمضان می‌آیند می‌گویند: یا علی یا عظیم یا غفور یا ... همینها. آن یکی یخچال برداشت و ... روی چه حسابی؟ روی چه کتابی؟ مگر مال تو است؟ مگر آخر پولش را داده‌ای؟

یک روز، مثلا فردا پنجشنبه در همین اصفهان دولت اعلام کند، این ایرانی که این قدر به خودش می‌بالد: ما ایرانی هستیم، ما ایرانی هستیم دیگر. قدمت کوروش و داریوش و اهورا مزدا و دین باستان و

نمی‌دانم از همین چرت و پرتها داریم. بله، یک روز پنجشنبه صبح بگویند: در این اصفهان قانون وجود ندارد، خودت می‌دانی و انصافت، خودت می‌دانی و وجدانت، خودت می‌دانی و عقلت، خودت می‌دانی و مروت، ببینید چه می‌شود؟! زلزله آن کار را نمی‌کند که تمام خانه‌ها را به هم بریزد که همین مردم به جان همدیگر خواهند افتاد، زلزله این کار را نمی‌کند!

می‌خواهید امتحان کنید؟ فردا بروید به دولت بگویید: آقا ما می‌خواهیم فردا یک امتحان کنیم، عقل و مروت و انصاف و وجدان همه را به محک آزمایش قرار بدهیم و به محک تجربه ببینیم چند مرد حلاجیم، ببینیم این کار را.

بعد از جنگ جهانی دوم، همین سوئسی که الان کشور زبانزد همه دنیاست و می‌گویند: بهترین کشوری است که قانون در آن رعایت می‌شود، همین چندی پیش بود که من یک قضیه‌ای شنیدم از یکی از دوستانمان، خیلی قضیه جالبی بود.

می‌گفت: یکی از آقایان حالا اسمش را نمی‌برم می‌خواست به سوئیس برود و در مسیرش نیز حالا به یک کشوری برود. از همین افراد معروف، قضائی هم هست، گفته بوده که: من می‌خواهم یک روز این محکمه‌ای که در سوئیس تشکیل می‌شود را ببینم حالا ژنو بوده یا جای دیگر نمی‌دانم این شاکی وقتی می‌آید در آنجا، مدعی وقتی که می‌آید، قاضی وقتی که می‌نشیند، اولاً ببینم راجع به چه می‌خواهند دعوا کنند، این مدعا علیه‌شان چیست و در چه چیزی دعوا و شکایت در آنجا هست و بعد هم قضاوت و اینها چیست.

آنها گفتند که: شما چه موقع می‌خواهی بیایی؟ گفت که: مثلاً در فلان روز! گفتند: در فلان تاریخ ما یک چنین پرونده‌ای نداریم! پانزده روز بعدش بیا، یک پرونده پانزده روز بعدش هست! معلوم شد این دو ماهه در آن شهر اصلاً اینها پرونده برای طرح شکایت ندارند! اینها هم مسافرت خودشان را تنظیم کردند که به اصطلاح در یک همچنین تاریخی بروند تا اینکه بیخود سرگردان نمانند، و مصادف بشود با همین محکمه و قضاوت.

بندگان خدا رفتند در آنجا، یک روز قبلش به آنها اطلاع دادند با عرض معذرت آن دو نفری که قرار بود در اینجا طرح پرونده کنند با هم صلح کردند، لطفاً تشریفتان را ببرید، خبری نیست!! توجه می‌کنید؟!

این سوئیس با این وضعیت بعد از جنگ بین الملل دوم، اینها آمدند تظاهرات کردند، مردمش آمدند گفتند: ما نیاز به قانون نداریم و ما خودمان چه هستیم و...! دولت دو ساعت یا سه ساعت، یا

شش ساعت مثل اینکه، شش ساعت طول کشید از وقتی که شروع کرد برای لغو قانون و اتکاء به عمل به قانون بر عهده خود افراد! خودتان بیایید عمل به قانون کنید، پلیس دیگر در اینجا کاری نمی‌کند، شلاق



و باطوم و این حرفها، کار خودتان را بکنید.

خدا می‌داند، بساطی پیش آمد، برنامه‌ای پیش آمد که ارتش مداخله کرد! در همین کشور سوئیس، ارتش آمد مداخله کرد تا توانست تعدی‌ها و امثال ذلک را همه را قطع کند. خیلی خُب، این قانونتان را هم دیدیم، این عمل به عقل و فلان و وجدان و اینها را هم دیدیم. خُب اینها همه مال این است که وقتی کسی عقل نداشته باشد، یعنی دیوانه است. عمل بدون عقل یعنی عمل ربات‌گونه. ربات هم انجام می‌دهد، خیلی کارها را انجام می‌دهد، دقیقتر و بهتر از ما انجام می‌دهد، ولی عقل ندارد کوکش می‌کنند، برنامه درون او می‌گذارند، طبق برنامه کلید می‌زنند برمی‌دارد یک کاری را انجام می‌دهد.

الان در کارخانه‌ها بسیاری از کارخانه‌های مدرن کارهایی که در آن کارخانه انجام می‌شود خُب دخالت انسان خیلی کم است، اکثراً اینها با ربات است، تحت کنترل برنامه و خیلی هم دقیق و می‌آید انجام می‌دهد روی آن تسمه، ماشین یا دستگاهی، حالا هر چی هست جلو می‌آید، حرکت می‌کند این پیچش را می‌بندد، آن ربات می‌آید جوش می‌دهد، آن ربات می‌آید فلان چیز را نصب می‌کند و بعد هم یک دفعه می‌بینیم از آنطرف یک ماشین درآمد! شما خیال می‌کنید که هزار نفر ریخته آنجا! نه، ولی این که این کار را انجام می‌دهد فهم ندارد، شعور ندارد، طبق برنامه برایش تنظیم کرده‌اند و می‌آید این را انجام می‌دهد. عملی را که ما انجام می‌دهیم بدون عقل و بدون درک، گرچه صحیح و باطل، این عمل، عملی است تقلیدی، یا عملی است بر اساس توهم و براساس تخیل، ارزش ندارد.

عشق اگر قرار باشد که بدون تعقل باشد، بدون تشخیص صحیح و غلط بخواهد باشد، بدون تمییز بین صحیح و غلط بخواهد باشد، خُب خدا می‌داند چه مفاسدی در خارج به وجود خواهد آورد، و چه ابتلائاتی را در خارج ایجاد خواهد کرد. علاقه یک امری است صحیح و صفتی است، غریزه‌ای است که باید باشد؛ انسان به رفیقش علاقه دارد، محبت دارد، به زنش علاقه دارد، به شوهر علاقه دارد، به بچه علاقه دارد، به خواهرش، به برادرش، به همسایه، دیگران، امثال ذلک ... ولی باید این علاقه، علاقه صحیح باشد، در جای خودش باشد، وگرنه اگر انسان بخواهد [به هر شخصی دل ببندد و بگوید: من دلم می‌خواهد به این زن همسایه علاقه‌مند بشوم زن شوهردار علاقه است خدا قرار داده! خدا قرار داده ولی جایش را هم قرار داده؛ تو حق نداری که به یک زن نامحرم علاقه‌مند بشوی، به این عنوان که: علاقه وجود دارد و خدا قرار داده پس درست است! بله، خداوند آب را خلق کرده، این آب برای خوردن است، برای رفع عطش است، ولی گفته اینقدر بخور تا بترکی؟! نه، یک لیوان بخور، رفع

عطش کرد بگذار اینجا، سه ساعت دیگر دوباره تشنه شدی یک لیوان دیگر بخور. پنج ساعت دیگر دوباره تشنه شدی یک لیوان دیگر بخور. اصلاً یکی از مسمومیت‌هایی که ما داریم مسمومیت آبی است،



انسان اینقدر آب می خورد تا کلیه اش از کار می افتد، مسمومیت آبی یکی از مسمومیتها است. یعنی حیاتی ترین ماده ای که خداوند برای بدن قرار داده که عبارت از آب است، اندازه هم برایش قرار داده، نه اینکه هی بخور، حالا یک پارچ یا اصلاً یک مشک بخورم! مگر چقدر این معده جا دارد برای قبول این آب، اینقدر می خوری می خوری تا می ترکی و می میری!

علاقه و محبت هم در جایش باید استفاده بشود، در جایش باید صرف بشود. آن چیزی که می آید و این علاقه را مهار می کند و می گوید: این علاقه باید در اینجا خرج بشود نه در آنجا، آن عقل است. عقل است که می آید می گوید: علاقه در جای خود مفید است و باید باشد، علاقه بین زن و شوهر چقدر مسأله مهمی است، و چقدر مسأله حیاتی است، تا جایی که پدر ما می فرمود: در آن خانواده ای که عشق و علاقه بین زن و بین مرد حاکم باشد، آن خانواده، خانواده ای است که در خط و ممشای ولایت امیرالمومنین علیه السلام قرار دارد و آن خانواده ای که در آن عشق و علاقه بین زن و شوهر و افرادی که در خانواده هستند نباشد، آن خانواده ای است که در نقطه مقابل قرار دارد، گرچه اسماً شیعه و از تابعین و طرفداران امیرالمومنین علیه السلام هستند.

حالا اگر کسی بگوید که: آقا نه، بنده می خواهم فرض کنید که به فلان همسایه علاقه مند بشوم؟ غلط می کنی بشوی، غلط می کنی، پدرت را هم درمی آورند، قانون هم تو را می گیرد و در محکمه محکومت می کند و به زندان هم می اندازد. می خواهم علاقه مند بشوم یعنی چه؟ من می خواهم به فلان کس علاقه مند بشوم و بعد تبعاتش و مسائل ... یعنی چه؟ حساب دارد، کتاب دارد، هر چیزی روی حساب است.

هم در این دنیا پدرت را درمی آورند هم در آن دنیا می سپارندت دست خادم جهنم: حسابش را برس، تا اینکه از این غلط ها کسی نکند. بگوید: من می خواهم به این طرف و ...

کسب مال برای بقاء حیات و استمرار حیات يك امر ضروری است، چقدر روایات ما داریم راجع به اینکه: «الْكَاسِبُ حَبِيبُ اللَّهِ!»<sup>۱</sup> یا کسی که در راه کسب فوت کند: مات شهیداً نمی دانم راجع

---

<sup>۱</sup> در منابع روایی چنین حدیثی یافت نشد. گرچه بعضی از علما آن را منصوب به پیامبر اعظم (ص) دانسته اند چنان که صاحب تفسیر مواهب الرحمن می نویسد: و عن نبینا الاعظم (ص) الکاسب حبیب الله، مواهب الرحمن فی تفسیر

القرآن، سید عبد الاعلی سبزواری، ج ۳، ص ۱۷۰

<sup>۲</sup> ۲- وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۴۹ «کسی که در راه دفاع از مالش کشته شود شهید است»

به این مسائل چقدر داریم: «الكَادُّ لِعِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» کسی که برای عیالش، برای استمرار شفا

آنها زحمت بکشد مانند مجاهد در راه خدا است. اینها همه درست، ولی گفتند: وقتی می‌خواهی کسب کنی، می‌خواهی به یک راهی بروی، باید از راهش باشد، دروغ نباید بگویی، کلک نباید بزنی، غش در معامله نباید بکنی، خلاف نباید به مشتری بگویی، آن قیمتی را که مطرح می‌کنی جنس هم باید مطابق با آن قیمت بدهی، نه اینکه کم بگذاری و هَلُمَّ جَرًّا.

هر چیزی جای خودش و در مسیر خودش. این عقل می‌آید آن مسائلی را که برای انسان پیش می‌آید و انسان در تصمیم‌گیری نسبت به اقدام و عدم اقدام آنها مردد می‌ماند، این عقل می‌آید راه را به انسان نشان می‌دهد و می‌گوید: آن راه مورد رضا هست و این راه مورد رضا نیست. این راه راهی است که شرع امضاء کرده و آن راه راهی است که شرع آن راه را امضاء نکرده. سلوک یعنی به کارگیری از حداکثر توان عقلی که خدا به انسان داده؛ این معنا، معنای سلوک است.

سلوک، ربات‌گونه عمل کردن نیست، هی بنشین نماز بخوان، نماز بخوان؛ در جلسه قبل عنوان اگر رفقا ملاحظه کرده باشند راجع به این قضیه شب‌شنبه عرض کردم که: آنهایی که اهل ظاهر هستند و به جای پرداختن به باطن و پرداختن به آن مغزی و پرداختن به آن لب و حقیقت مبانی که از طرف بزرگان و اهل معرفت مطرح شده است به امور عادی و ظاهری و اینها می‌پردازند، خیال می‌کنند هر چه نماز بخوانند، اینها نزدیکترند.

الصَّلَاةُ خَيْرٌ مَوْضُوعٍ فَمَنْ شَاءَ اسْتَقَلَّ وَ مَنْ شَاءَ اسْتَكْثَرَ<sup>۱</sup>؛ می‌گویند: نماز بهترین چیز است، هر مقدار که بیشتر بخوانید بخوانید... حُب اینک نماز بهترین چیز است، یعنی فقط در دنیا خدا عبادتی را خلق نکرده فقط نماز خلق کرده؟! هیچی دیگر ما نداریم؟ صله رحم نداریم، فرض بکنید که رسیدگی به امور ایتم نداریم، رسیدگی به امور مردم نداریم، پرداختن به امور دیگر نداریم، کسب و کار نداریم؟ مرحوم آقا رضوان الله علیه به یک بنده خدایی می‌گفتند که: روزی چهارصد مرتبه ذکر یونسیه بگو. این به جای رفتن سر کار و باز کردن مغازه و... سقف خانه‌اش آب داده بود، آب چکیده

۳۱- بحار الانوار، ج ۱۰۳، ص ۱۲

۲- مستدرک الوسائل، طبع قدیم، ج ۱ ص ۱۷۵، طبع مؤسسه آل‌البیت ج ۳ ص ۴۳.

بود و گچ آن را خراب کرده بود و همه‌اش را ریخته بود، به جای اینکه بلند شود برود پول در بیاورد و آن را درست بکند، می‌نشست ذکر یونسیه می‌گفت! یعنی فقط در دنیا ذکر یونسیه است هیچی دیگر نیست؟ تو زن و بچه نداری؟ تو پنج شش تا عائله نداری؟ تو خانه‌ات نیاز به قیرگونی و نمی‌دانم فرض بکنید که مرمت و اینها ندارد؟ یعنی فقط ذکر یونسیه است؟ به او گفتم: چرا اینقدر شما ذکر یونسیه می‌گویید، چرا سرکار نمی‌روی؟ گفت: آن چیزهایی که ما در این ذکر یونسیه می‌یابیم اگر شما هم می‌یافتید شما هم دست از کار می‌کشیدید!! این جواب را به من داد. خُب پس بفرمایید شما استادی و پیش آن کسی که هستید او

شاگرد شماست! همین آقا کارش به جایی رسید که الان با جن گیرها و نمی دانم از همین چیزها و مسائل و ... الان وضعی دارد برای خودش.

او می گوید: چهارصد تا بگو تمام شد. یعنی اگر چهارصد و یکی گفتم تخطی کردی، یک عدد نباید اضافه بگویی. گفت: حالی برای ما به دست می آید ... بیخود، تخیلات است عزیز من، توهمات است، تو باید بلند شوی الان بروی به کسبت پردازی، باید بروی به زندگی پردازی، زن و بچه ات نیاز دارند، نیاز به زندگی دارند، نیاز به کار دارند، خانه ات نیاز به مرمت دارد، پس این کارها را چه کسی باید انجام بدهد؟ این به کارگیری حال و ترک عقل است. عقل می گوید: این کار را نکن، حال می گوید: این کار را بکن! لذت نفس اقتضا می کند که بروی به دنبالش، بیشتر ذکر بگویی، بیشتر مسائل برایت پیدا بشود، بیشتر آنچه را که در عالم توهمات و نفس و تخیلات برایت پیدا می شود پذیرا بشوی، و بگیری و به آن دل خوش کنی، و از آنچه که موجب منع تو خواهد شد نسبت به اینها دوری کنی! سراغ عقل نروی، سراغ دستور استاد نروی، سراغ آنچه که گفتند و از او تخطی کردند نروی؛ چرا که دلت می خواهد، نفست لذت برده، نفس می خواهد. صوری که برای تو منکشف شده، مثالهایی که برای تو منکشف شده، هی به دنبال این می روی بعد بعد بعد، تا اینکه کم کم می رسی به یک جایی که این قوا که خدا در تو به عنوان عقل قرار داده کم کم، کم کم به واسطه به کار نگیری آنها ببینید چه دارم عرض می کنم، خطر اینجاست به واسطه به کار نگیری آن قوا، کم کم آن قوا تحلیل می رود به جای او مسائل دیگری می آید جایگزین می شود: شهوت، شهوت مقام، شهوت جاه، مسائل دیگر، ریاسات، غلبه بر نفوس، تکالب بر امور دنیا و امثال ذلک ... آنها می آیند کم کم جای این قوا را می گیرد و آن را کنار می زند و از در منزل بیرون می کند، از در بیرون می کند، آنها می آید جای این مسائل را می گیرد.

لذا شما می بینید دست به یک کارهایی می زنید، یک اعمالی انجام می دهید، یک مسائلی انجام می دهد نه قبح سرش می شود، نه خوبی سرش می شود، می گوئیم: آقا این کار شما قبیح است؟ می گوید: آقا قبیح چیست، کار خودت را بکن به کسی کار نداشته باش!

قبح به طور کلی از بین می رود، کار خودت را بکن یعنی چه؟ این مسائل انسان را می کشاند به یک اموری که آن امور دیگر برای کسی قابل تحمل نیست، حساب دارد، هر چیزی حساب و کتاب دارد، چرا؟ چون عقلش را گذاشته کنار، فهمش را گذاشته کنار، فهم کنار برود، شیطان می آید و مسائل دیگر را جایگزین این فهم می کند.

علت اینکه این بزرگان، این همه تاکید می کردند روی مسأله فهم، روی به کار گیری عقل، به

خاطر این است که: اگر انسان این مطلب را ندیده بگیرد، مخصوصاً برای کسی که سالک راه خداست، و می‌خواهد به آن دستور عمل کند، اگر انسان همراه با عمل به آن دستورات از قدرت عقلانی و قوه عقل



بهره نگیرد، آن دستورات به واسطه آثاری که دارند کم کم، کم می آیند در انسان ایجاد توهم می کنند. وقتی که ایجاد توهم کردند انسان بدون ملاحظه تبعات این کاری که دارد انجام می دهد اقدام می کند، خبر از این ندارد که این کارش چه تبعاتی دارد، شش ماه دیگر، دو ماه دیگر، یک سال دیگر، بالاخره همه چی که اینجور نمی ماند، این چه تبعاتی دارد، می آید انجام می دهد یک دفعه می بیند عجب! در چه باتلاقی فرو رفته که دیگر نمی شود دربیاید، در چه باتلاقی رفت که دیگر نمی تواند از آن خلاصی پیدا بکند.

خب چرا از اول دل و دین خودت را به دست هوی و هوس سپردی؟ و عقل و قدرت تمیز را کنار گذاشتی تا اینکه به اینجا برسی؟ چرا باید اینطور باشی؟ مگر بزرگان کم تذکر می دادند، مگر کم توجه می دادند، مگر کم تنبه می دادند نسبت به اینگونه مسائل.

سلوک یعنی شما حداکثر توانی که دارید بتوانید از عقل بگیرید، این معنای سلوک می شود. آنجاست که دیگر عبادتتان جان پیدا می کند و شما را می تواند بکشاند، اعمالتان در راستای رضای پروردگار همه در یک راستا قرار می گیرد. مسأله عقل و مسئله فهم این، به این راحتی نیست، که انسان از کنارش بخواهد همینطور بگذرد. وقتی که انسان عقل را کنار بگذارد تمام کارهایش می تواند با توجیهات شیطانی شکل پیدا بکند.

یک نفر رفته بود در یک مجلسی دیده بود دارند در مورد یک بنده خدایی غیبت می کنند و حتی تهمت می زنند، گفته بود که: خب فلانی شما که دارید الان این حرفها را می زنید می دانید که حداقلش این غیبت است، واقعش که این تهمت است، فلان کس چنین کاری انجام نداده، تو داری تهمت می زنی، حداقلش این است که غیبت است، آیا شما دستور دارید بر اینکه بیایید و نسبت به یک مومنی غیبت کنید و عیب او را بخواهید بگویید؟ او برداشته گفته بود که: چون این مخالف با فلان کس هست که محبوب ماست، لذا هر چه را که به او بگوییم هیچ اشکالی ندارد! این را می بینید، کنار گذاشتن عقل و غلبه آن هوس، هوسی که در غالب محبت به آن محبوب حالا یا استادش یا مرشدش، یا فرض کنید که شخص دیگر، در آن راستا می آید برای او موجه می شود، می گوید: نه اشکال ندارد. یعنی واقعا می گوید! نه اینکه بخواهد از سر ... یعنی در ته دلش این است که: نه هیچ اشکال ندارد، ما به هر وسیله بتوانیم این را بگوییم هیچ اشکال ندارد خدا راضی است، پیغمبر هم راضی است، حالا دروغ باشد، باشد؛ چون مخالف با استاد ماست، مخالف با محبوب ماست، مخالف با آن کسی است که ما می خواستیم. ولی عقل چه می گوید؟ می گوید: شما در عالم بدتر از شمر دیده اید یا ندیده اید؟ شما در

عالم بدتر از یزید دیده‌اید یا ندیده‌اید؟ اگر یزید کاری انجام نداده شما بگویید انجام داده برای شما  
تهمت در پرونده‌تان می‌نویسند!



سر امام حسین علیه السلام را برید، همه کاری کرد، قبول داریم، زراری پیغمبر را اسیر کرد قبول داریم، همه را به زنجیر کشید، قبول داریم، بالاترین جنایت را در تاریخ بشریت تا روز قیامت کرد انجام داد دیگر قبول داریم؛ ولی کاری را که نکرده چرا می‌گویی کرده؟!؟

به همان اندازه که اگر به یک شیعه امیرالمومنین علیه السلام تهمت بزنی در پرونده‌تان می‌نویسند و در روز قیامت گریباتان را می‌گیرند، به همان اندازه اگر به این یزید با این خصوصیات تهمت بزنی گریباتان را می‌گیرند و باید بازخواست کنند! یزید می‌آید می‌گوید: من همه کار کردم به جای خود محفوظ، ولی وقتی این کار را نکردم چرا یا علی شیعه تو آمد به من این تهمت را زد؟ امیرالمومنین چه می‌گوید؟ می‌گوید: خوب کرد زد!! اگر امیرالمومنین این را بگوید: ما این علی را قبول نداریم! امیرالمومنین می‌گوید: غلط کرد آمد به توی یزید تهمت بزنی، کاری که تو نکردی! ببینید، خیلی مسأله دقیق است. چرا؟ نظام تربیتی عالم بر صدق است، نه بر نیرنگ و نفاق و دروغ، این صدق می‌خواهد در قبال یزید قرار بگیرد یا در قبال پیغمبر قرار بگیرد فرقی نمی‌کند.

امام حسین برای اقامه صدق، برای اقامه حق آمد شهید شد، امام حسین آمد گفت: حق هر جا هست من آنجا هستم، اگر تو داری الان به یزید یک تهمت میزنی بدان من در کنارت نیستم، در کنار تو الان ظالمین دیگر هستند، آنهایی که آمدند و غصب کردند و گرفتند و بردند و جور کردند و ظلم کردند، خیال نکن تو الان دنبال منی، نه، دنبال من نیستی، تو دنبال آنهایی.

در هر زمینه‌ای مسأله همین گونه است، آنچه که ما داریم کل نظام عالم براساس صدق است. اگر شما عملی انجام دادید که در راستای این نظام عالم که نظام تکوین و نظام تربیت و نظام تزکیه هست، در آن راستا قرار گرفتید، آن موقع سالک هستید، و اگر بر اعمالتان و رفتارتان روزمره در شبانه روز، عملی انجام دادید که در راستای آن صدق نبود، در راستای آن حق نبود، در یک جهت دیگری بود، دشمن شماست ...

چند شب پیش یک جایی بودیم، یک مجلسی بود من بودم، من نمی‌خواستم در آن مجلس شرکت کنم، تقریباً اجبار بود با خودم گفتم: من امشب این مجلس را می‌گذارم محک برای کار خودم، اگر من از افرادی که آمدند صداقت دیدم، آنوقت می‌دانم چه کار کنم، اما اگر صداقت ندیدم آنوقت می‌دانم چه کار کنم. آمدیم در آن مجلس، در چشم من طرف نگاه می‌کرد و دروغ می‌گفت، توجه می‌کنید؟! اهل علم، معمم، و مثلاً چیزهای دیگر، مسائل دیگر ...

شما می‌خواهید بیاید اینجا، می‌خواهید بیاید یک مسئله‌ای را مطرح کنید، چرا می‌ترسی از

راست صحبت کردن؟ چرا؟! مگر از دروغ چه چیزی نصیبت می‌شود؟ اشتباهی شده، بگو: آقا من در خصوص این قضیه اشتباه کردم، صاف بگو. اشتباه نشده، بگو خُب اشتباه نکردم.

یک دفعه من مشهد رفته بودم با چند نفر از دوستان بودیم. از حرم برمی گشتیم گفتیم: که یک سوغاتی هم برای دوستان مال ایران نبودند یک مقداری سوغاتی از این چیزها بگیریم که اینها می خواهند ببرند، رفتیم مغازه‌ای که از این زرشک و زعفران و نبات و از این سوغات مشهد دارند. رفتیم آنجایی که من مدت‌ها از آن مغازه می گرفتم، برای خودمان، برای کسان دیگر و دوستان، آنها هم بودند همراهم دو سه نفر رفتیم دیدم آن شخص نیست، و شاگردش هست، گفتم: خود فلانی نیست؟ گفت: نه، رفته دواخانه و برمی گردد، شما همین جا بایست برمی گردد. پنج دقیقه، ده دقیقه ایستادیم، نیامد. گفتم که: آقا بعد برمی گردیم الان کار داریم برویم بعد دوباره ... با او تماس گرفت گفته: به حاج آقا بگو که من رفتم مسجد!!! حالا که یعنی چه!؟

بعد این شاگرد یک مقداری هم همچین سر و وضعش، یک خرده خلاصه حالش خوب بود، این را دست گرفته بود و هی می گفت: تو که رفتی دواخانه چرا حالا می گویی من رفتم مسجد؟! تو دواخانه رفتی، هی می گفت. یک خرده می گویم حالش چیز بود و ما هم می خندیدیم از دستش. گفت: تو دواخانه رفتی، دروغ خوب است، دروغ واجب است، هی می گفت: دروغ خوب است، واجب است.

خُب بابا بگو رفتم دواخانه، اصلاً بگو: رفتم دستشویی! خُب چیه مگر! رفتم ده دقیقه دیگه بیا. چرا می گویی رفتم مسجد، چرا دروغ می گویی؟ تو حالا خیال می کنی با این گفتن رفتن مسجدت، من از تو جنس بیشتر می خرم؟ بیشتر دوست دارم؟ این باعث شد دیگر تا الان من سراغش نروم، یعنی دیگر وقتی رد می شوم پایم نمی رود، یک جای دیگر است آنجا می روم. یعنی این دروغ یک تاثیری در من گذاشت که دیگر تا عمر دارم دیگر نمی روم، خُب حالا خوب شد؟ حالا بیشتر ضرر کردی یا آن موقعی که راست می گفتمی: آقا رفتم دواخانه پنج دقیقه دیگر می آیم و تمام شد. خیلی خُب دواخانه رفته دوا بخرد. توجه می کنید؟

چرا ما می آییم خودمان را از آن مسیر حق و صحیح و صدق و اینها کنار می کشانیم، و آن میزان برای آن صداقت و صفا و آنچه را که خداوند تعیین کرده چرا ما آن میزان را کنار می گذاریم؟ اگر می گفتمی: آقا من اصلاً دواخانه که هیچی، اصلاً فرض کنید که رفتم بگردم، رفتم بگردم، چقدر من از تو اصلاً بیشتر خوشم می آمد: چه آدم راستگویی است، آقا رفتم بگردم، آقا رفتم نهار بخورم، آقا رفتم ... اما با این کارت هم در دنیا ضرر کردی چون من دیگر نمی آیم، پا نمی گذارم [در مغازه تو] به دوستانم هم می گویم نروید، اینجا نروید، بعد هم آن دنیا باید بروی حساب پس بدهی، تو یک دروغ گفتمی، باید

حساب پس بدهی .

راه ما را این انتخاب کردند، راه ما راه صدق است، نه راه بنده، بنده چه کسی هستم؛ مکتب، مکتب سلوک، مکتب صدق است، مکتب عمل به حق است و مکتب به کارگیری فهم و به کارگیری عقل

است. اینجا عقل می گوید غلط است، اینجا می گوید درست است، اینجا می گوید اینطور، آنجا می گوید آنطور. لذا مرحوم آقا می فرمودند: نگاه نکنید به عمل رفقا و به ذکر و ورد و حالشان، نگاه نکنید به مکاشفات که دارند نقل می کنند، نگاه نکنید به آن امور غریبه‌ای که ممکن [است انجام بدهند] نگاه نکنید چقدر از این راه را فهمیدند به خود من می فرمودند، به دوستان و افراد می فرمودند نگاه کنید، فهمشان نسبت به این راه چقدر است، نگاه کنید فهمشان نسبت به این مبانی که ما مطرح می کنیم، صحبت‌هایی که می کنیم، حرفهایی که می زنیم، نگاه کنید چقدر است، به آن نگاه کنید، نگاه کنید چقدر به مبانی شرع ملتزم هستند. نمی گویند: آی و لیس کن این شرع مال ما نیست، این دین ... ما از دین گذشتیم بالاتر رفتیم، این دین برای مردم عادی کوچه و خیابان است!

توی لات، تو از همه بیشتر نیاز به دین داری، توی لات، از آن چاقوکش سر چهار راه هم بیشتر نیاز به مهمیز در آوردن نفس اماره سرکش خود داری! آنوقت درمی آیی می گویی: که دین مال ما نیست! ما از این دین گذشتیم! ما دیگر از این چیزها گذشتیم! چرا؟ چون عقلت را به کار نمی اندازی، قدرت تشخیص را به کار نمی اندازی، اگر بخواهی قدرت تشخیص را به کار بیندازی جلوی کارهایت را می گرفت. لذا این را می گذاری کنار این برای بقیه است، این برای مردم است، این مال ما نیست، از این گذشتیم، ما رفتیم بالاتر، ما از این مرتبه گذشتیم! نه عزیزم، تعبیری که مرحوم پدر ما راجع به استادش آقای حداد می کرد این بود: من عاقلتر از این مرد در دنیا ندیدم. نمی گفت عارفتر ندیدم، موحدتر ندیدم، نمی دانم اهل معرفت، اهل حال، مسائل، مطالب، مکاشفات ... عاقلتر از این ندیدم، یعنی شخصی که مطالبی را که بیان می کند، آموزه‌هایی را که در اختیار انسان قرار می دهد، مبانی که مطرح می کند، آدم هر چه راجع به آن فکر می کند می بیند رودست ندارد.

کس دیگر اینها را بیان نمی کند، اینقدر محکم، متقن، دقیق، و عمیق، مسائل اخلاقی، مسائل اجتماعی، مسائلی که انسان باید در روابطش به کار بگیرد. اصلاً ما تعجب می کردیم، یک قضیه بین مرحوم آقا اتفاق افتاد با یکی از بستگانشان که آن هم فوت کرده، همه فوت کردند. در جده اتفاق افتاد گفتم حالا همین فقط یکی دو سه جمله ما هم بودیم در آنجا، یک قضیه اتفاق افتاد، بعد آمدیم در همان سنه‌ای که ما حج مشرف شدیم و من هفده سالم بود که مرحوم آقا هم از این سفر در کتابشان در روح مجرد نقل کردند. در جده بودیم منتظر بودیم که صدایمان کنند و برویم سوار شویم و بیاییم بغداد شب



بود یک صحبتی بین مرحوم آقا و آن شخص رد و بدل شد، در واقع یک عیبی از او را مرحوم آقا بیان کردند، البته می خواستند به او تذکر بدهند، و متوجهش بکنند نمی خواستند تعییش کنند و تعییرش کنند. آمدیم بغداد و بعد هم همان روز آمدیم برای کربلا مشرف شدیم. شب شد، شب صحبت

بود، یک مرتبه آقای حداد شروع کردند یک قضیه‌ای را تعریف کردن، فرمودند که: آیا می‌شود انسان در مکاشفاتی که می‌کند این مکاشفاتش رحمانی باشد؟ آقا عرض کردند: بله خُب خیلی از مکاشفات رحمانی هست. آقای حداد فرمودند: خُب مکاشفات شیطانی چطور، آن هم برای انسان پیدا می‌شود؟ ایشان هم عرض کردند: بله خُب مکاشفات شیطانی هم داریم. ایشان فرمودند: آیا می‌شود در یک مکاشفه یک مقداریش رحمانی باشد یک مقداریش شیطانی باشد؟ تقریباً یک مونتاژی باشد از رحمانی و از شیطانی؟ مرحوم آقا عرض کردند که: بله، خُب انسان ممکن است در یک مکاشفه هم در آن صحیح باشد هم در آن خلاف باشد. بعد ایشان فرمودند که: خُب حالا راه تشخیص چیست؟ ببینید استاد چطوری دارد شاگرد را جلو می‌آورد، حالا وقتی که آقا این حرفها را می‌زدند اصلاً ما نمی‌دانیم در چه مرتبه‌ای بودند، شاید هم می‌خواستند ما یک چیزی بفهمیم، می‌گویم: من آن موقع هفده سالم بود، شاید می‌خواستند ما یک مطلبی به دستمان بیاید مطلب اخلاقی، مطلب ... مرحوم آقا فرمودند: انسان باید ملاک در دست داشته باشد تا بتواند تشخیص بدهد که این قسمت از مکاشفه، این قسمت شیطانی است آن قسمت نه، نصفیش شیطانی است با آن ملاکی که دارد، با آن ممیزی که خداوند در دل او قرار داده، با آنچه را که یاد گرفته از ارتباط با بزرگان و از راهش، می‌تواند تشخیص بدهد: هان! این یک تیکه‌اش نه نمی‌خواند، این جایش چرا درست است، آدمم فلانی را دیدم و این حرف را زد تا اینجایش مسئله‌ای نبود، ولی این حرفی که زد، نه! این نمی‌خورد، تا اینجایش درست اما این یک تیکه دیگه‌اش نمی‌خورد، با مبنا نمی‌سازد، با ملاکات نمی‌سازد.

مرحوم آقا عرض کردند به آقای حداد که: انسان باید ملاک در دست داشته باشد، میزان در دست داشته باشد تا گول نخورد! بعد این را که ایشان عرض کردند، آقای حداد يك خنده‌ای کردند و: بله بله بله، فرمودند: انسان نباید عیب مردم را به روی آنها ظاهر کند. این را می‌خواستند بگویند، یعنی همه این حرفها برای این بود که يك نکته اجتماعی، يك نکته اخلاقی و يك مبنا بدهند دست ما، انسان نباید عیب مردم را توی رویشان ظاهر کند، بعد این شعر مولانا را خواندند:

داند و خر را همی راند خموش \*\*\* بر رُخت خندد برای روی پوش<sup>۱</sup>

می‌خندد و با تو حرف می‌زند و حالا می‌داند فلان عیب را هم داری، اینجوری با تو نمی‌کند همچین ... تبسم می‌کند، خُب حالت چطور است، زندگی چطور است، اوضاع چطور است و فلان

---

<sup>۱</sup> مثنوی، مولانا

و بساط ...

داند و خر را همی راند خموش \*\*\* بر رُخت خندد برای روی پوش  
گذشت، ما اصلاً قضیه نمی دانستیم چیست. فردا داشتیم می آمدیم البته می گویم من خیلی

دیگر

مختصر کردم به سمت حرم، مرحوم آقا و من و اخوی بزرگتر با هم بودیم، فرمودند فلانی بیا اینجا می‌خواهم یک چیزی به شما بگویم در همان بازار آن موقع خراب نکرده بودند، بازار بین الحرمین بازاری بود دیشب یادتان می‌آید آقای حداد چه فرمودند؟ اول این را فرمودند، من این را گفتم، بعد این را فرمودند بعد من این را گفتم، می‌دانید چه بود؟ یکدفعه گفتیم که: نکند آقا جان این قضیه‌ای که در پریشب در جده اتفاق افتاد را منظور دارند مثل اینکه هر دو گفته بودیم گفتند: بارک الله. ایشان این را به ما تذکر دادند، ببینید این اینجاست، دارد آنجا را می‌بیند که چه اتفاقی دارد می‌افتد و فلان، خواستند به ما بگویند حرفی که تو زدی درست بود، آن شخص اشتباه کرد، نصفی از مسائلیش درست چون آن شخصی که عرض می‌کردم یکی از بستگان بود خدا رحمت کند مرحوم پدر بزرگ ما بود از ناحیه مادر، اهل مکاشفه بود، اهل مسائل بود ولی خُب بالاخره اشتباهاتی انسان ممکن است داشته باشد گفتند: این حرف تو درست است، اینقدرش درست، اینقدرش غلط، و این که انسان باید ملاک داشته باشد و این ملاک که دستش نبود هر دو تای اینها را رحمانی می‌دید، ولی چیزی که [هست] کار شما این بود شما جلوی عیالش، و جلوی این دو تا، این عیب را ظاهر کردی و ... این نباید بشود، باید در پرده گفته بشود، باید در لفافه گفته بشود، باید با یک لطافت خاصی این مسأله مطرح بشود.

حالا شما کدام عاقلی را از عقلا سراغ دارید که اینطوری بیاید مطلب را مطرح کند؟ کدام عاقلی سراغ دارید؟ یک عارف اینطور می‌آید مسائل و مبانی را در دست انسان قرار می‌دهد، که انسان بتواند چه کار کند، هم در راهش، هم در ارتباط با دیگران، در ارتباط با خانواده، ارتباط با رفیق و امثال ذلک ...

بنابراین آنچه که ما باید به دنبالش باشیم این است و درصددش باشیم آن این است: به واسطه مطالعه و دقت در کلمات بزرگان و اولیاء الهی مخصوصاً مرحوم آقا رضوان الله علیه در کتبشان، در نوشته‌جاتشان و در سخنانشان، به آنچه را که به آن تکیه دارند آنها را بکشیم جلو، بیاییم روی آنها فکر کنیم و به آن ترتیب اثر بدهیم.

این کار را اگر کردیم در سلوک جلو رفتیم و گرنه مانند همان اسب عساری که صبح چشمهایش را می‌بندند و تا شب دور طاحونه می‌گردانند، شب که چشمش را باز می‌کنند می‌بیند سر جایش است، مثل آن، دور خودمان می‌گشتیم، با افکارمان، با تخیلاتمان، با توهماتمان، و با اینها حرکت کردیم و راه رفتیم، و به جایی هم نرسیدیم.

من الان وقتی که نگاه می‌کنم به کارهایی که خیلی‌ها می‌کنند و خودشان را منتسب به مرحوم

آقا می دانند، یک سری تکان می دهم، فقط همین؛ و می گویم: ای کاش، ای کاش... افرادی سالیان سال پیش آن بزرگ باشند و بعد به این روز و روزگار بیفتند؟! اینها همه اش به خاطر این است که: از قدرت ممیزه و عقل استفاده نکردند. آن کسانی که بعد از فوت مرحوم آقا نمی دانم صدای من را الان

می شنوند یا بعداً خواهند شنید به من نامه می دادند که: آنچه که حجاب توست علم زیادی توست، و انسان باید به دنبال عشق باشد! آن موقع ما می دانستیم به این اوضاع می افتید! آن موقع مشخص بود که راه شما از راه پدرمان دو تا شده است.

چه کسی اینقدر به من توصیه کرد که در درسها و علم چه کن و چه کن؟ غیر از آقای حداد و مرحوم آقا. اگر پس مقصری در اینجا هست من نیستم آنها هستند! آنها هستند که به من می گفتند: اگر درس داری، بحث داری، من هم صدایت کردم که بیا فلان جا! بگو: آقا جان درس دارم و بحث دارم و نمی آیم، آنها مقصرند، توجه کردید؟

منتهی وقتی که شیطان پا جلو می گذارد می آید شروع می کند توجیه کردن: آقا عقل چیست؟ فلان است،

پای استدالیان چوبین بود \*\*\* پای چوبین سخت بی تمکین بود<sup>۱</sup>

این حرفها را می زند که آن قدرت میزه را بگیرد بعد دیگر تو مثل الاغ، مثل الاغ طاحونه، همینطور دور خودت و دور افکارت و دور تخیلاتت و دور توهمات می گردی «وَلَا يَزِيدُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بَعْدًا»<sup>۱</sup> هی از آن مبدأ فاصلهات بیشتر می شود، فاصلهات هی بیشتر می شود، هی بیشتر می شود.

حُب الحمد لله که امروز توفیق پیدا کردیم، دیگر این هم از برکات جناب آقای ... و از نفسهای ایشان خلاصه ما هم موفق شدیم بر اینکه به دیدن رفقا بیاییم، خیلی من مشتاق بودم که بیایم و بیشتر دوستان را ببینم و از اینکه مدتی گذشته و توفیق پیدا نکردیم، واقعاً بنده عذرخواهی می کنم و شرمنده هستم، و إنشالله رفقا هم ما را بر این تنبلی و کاهلی ما را ببخشند.

امیدواریم که خداوند همه ما را در صراط بزرگان مستقیم بدارد و آنچه را که به ما فهمانده است و ما دیده ایم و تجربه کرده ایم ما را موفق کند. آقا! من به شما بگویم: من همه جا رفتم، به همه جا سر زدم، هر جور آدمی را دیدم، هر مکتبی را دیدم، همه قسمها را دیدم، حالا دیگر نیازی به توضیح نداره، ولی این را خدمتتان بگویم که: بعد از این سن و عمری که از ما گذشته به این نتیجه رسیدم راهی را که پدران ما، پدر ما و اساتیدشان برای ما برگزیدند و انتخاب کردند، منحصرترین راه برای رسیدن به خدا و برای فعلیت در آوردن استعدادهایی است که خداوند در انسان قرار داده. بقیه مراتب مختلفی دارند، نمی گویم

---

<sup>۱</sup> مثنوی، دفتر اول

گمراه هستند، نه؛ حدشان اینقدر است، افقشان اینقدر است، مرتبه‌شان اینقدر است. درکشان اینقدر است، استعدادشان بیش از این نیست. این راهی را که آنها آمدند برای ما گفتند، هم خودشان رفتند و هم وقتی که ما در تجربه عملی در زندگی وقتی که ما مشاهده می‌کنیم، می‌بینیم که





درست به ما گفتند، و راه حق همین است، و این طرف و آن طرف رفتن از دست دادن این سرمایه است. امروز چهارشنبه دیگر بر نمی‌گردد، فردا حساب و کتاب و دفتر و دستک خودش را دارد، چهارشنبه دیگر رفت.

انشالله خداوند ما را در مسیر اهل بیت ثابت قدم بدارد و پیوسته از عنایات خاصه خودش برای درک بهتر و فهم بهتر نسبت به راه و مسیر ما را نصیب بفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد